

مُلاطُہوی

نور الدین نام ظہوری تخلص معاصر فیاضی بود

اصلش از خطہ ترشیز است کہ در نواحی ہندو واقع شدہ۔ پس از تکمیل خویش
از راہ دریاجنگ دکن افتاد و برابر اہم عادل شاہ والی بیجا پور عاشق شد و در مہج دس
نظم و نثر بسیار تکلف تمام نوشت چنانچہ تلازمات و استعارات بل اغراقات بے زبان زد
ارباب دانش است و سلطان ابراہیم بر تازہ طرز یہائے دس فرقیہ شد مؤلفانہا
فاخرہ گردانید۔ و مدت العمر با خود داشت۔ ہر سہ و بیاجہ نورس کہ در علم ہندی تصنیف کرد
سلطان مذکور است او نوشتہ و دستگاہ سخن بجائے رسانیدہ کہ امروز خیال ہندان
روزگار ہمہ مستفید او ہند۔

ملک قلمی ظہوری را بہ زیور کمالات محل دیدہ طرح الفت رنجیت و حبیبہ خود
را در عقد ازدواج او کشید۔

فی الجملہ پایہ سخن از طبیعت او بدارج علیا رسیدہ و نہالی کلام موزون زمین
تربیت او بہ طارم اخضر کشیدہ۔

میرزا صاحب ادب را بہ ادب یاد میکنید و میگویاید

صائب نداشتیم سرور بگ این غزل این فیض از کلام ظہوری بہا رسید
میرزا غالب گوید

ز نظم و نثر مولانا ظہوری زندہ اسم غالب
رگ جان کردہ اشیرازہ ادراق کعبش را

وفات ملاطہری در کتب ہندہ خسر و عتبہ بن الف (۱۰۲۵) واقع شد



PE12988

سہ شریطوی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سرود سرایان عشرتکدہ قال کہ بکوش سرایستان حال کار کام وزبان ساخته
بشہد ثنائے صائے عذب لایکان ادکہ چائے آغہائے شکرین در رنگ دپے نے دوائند
دخوش نفسان جن نشاد کہ بہیط بساط انبساط برداختہ بزلال حمد خالتے رطب اللسان اند
کہ گل ترانہائے غراز شاخا رسوت و صدادمانیدہ محل شوق حجاز زانیش بصد آمال
ہندیان ز نگہ بند و زخم جگر عراق زانیش بنک تارطنبور ترکان در شکرین جلایل اولوق
دخشان ہولے اوترانہ ریز و لبان تقار بلبلان بنوائے اوفتہ خیر۔ شریطوی

درین بستان سرا انگد غزل
زبان را سطر بزم دہن کرد
بضبط نغمہ اسرار پر دخت
رباب از مغز راز آمد بہ گفتن
گل باغش کس را رستہ از شاخ
جستے آکس نفس در غمہ انگند
چو از دردش شود نیت دوا خاک
پروغالی پر نواز نغمہ دوست
سخن گردید بگلبن نغمہ بلبل
نفس را دیش ساز سخن کرد بلبل
ز صدف حق من خلق از غنون ساخت
خندش خشک از غم اولوست برین
کہ چون نے استخوانش شستہ سوراخ
کہ از کاشش سراپائے خود آگند
دو لب تارائے نالہ در حجاب
ببین نت از خون بریدہ پوست

چون تاملہ در دو با سازد بزرگ بر نوازندہ آستان قانون دین مضارب ہر اسیتش بر جد است و صلوات
پیشہ و آوازہ برآں و اسبابش کہ بدیشی تصریح شان ساز شفا عشق نغمہ است رباعی

نور علی گنج

سلطان رسول که جمله راتان است
 در چار حد از شکیلی اوزده دم
 قانون بقا طفیل او نغمه درست
 هر کس ز دوازده نقاش خبر است
 اما بعد شروه شنیدن را گفتن سخن شهنشاه سخور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرش طلام
 فلک خیم کیوان هم میخ حشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم عطار در رقم قمر خدم خلیل نوال
 یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم گاه ابراهیم عادل شاه خلد است
 ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه ثنوی

جهان دار و جهانگیر و جهان بخش
 کف بهمت دم شمشیر جرات
 فلک قدر و فلک تخت و فلک خشن
 دماغ بوشمندی مغر فطرت
 برو صادق شناسه قبله گاهای
 شهنشاهی جزا و دیگر که دارد
 و گریز دست ز گمین از حسامش
 با و از لقب نو شیردان کیست
 میان عدل و اما عدل کسر عیسی
 بچشم پاسبانش گردد بالمش
 ز گریزش فرقه را اسینه مغفر
 کندیش رانج از رگمائی مجذوب
 یک از نیزه داران آفتابش
 شود تبیع ساز از مهره پشت
 بگیرد گرد دوسه راه صرصر
 نگه در چشم مهر دمه بسوزد
 ز خلقش نغمه در غنچه پیچید
 فراست را تو گوئی آفریده است
 سواد خط پیشانی شش دادند
 بریدارش خواب این زالش
 ز تیغش بیکر خصمان و بیکر
 سمندش را سپند از ظال محبوب
 سه نو حلقه در گوش رکابش
 شانش چون علم ساز دگر انگشت
 بر انگیزد هر جانب که لشکر
 بکین چرخ گر رخ بر فروزد
 ز جودش قطره در لبه گنجید
 سخنها که نشنیده شنیده است
 خبر از او پنهانیش دادند

دعایش گزگر دو با اثر رام
 بجائنا تخم مهرے کشته زان دست
 بمر از مهر و رزان بر سر آمد
 نه تنها عشق را پشت و پناه است
 دماغ از تار و پود و تار است
 نهد خود هر طرف داسے زارش
 ادب در پیشگاهش پیشکارے
 بزیر قصر قدش در تاشا
 خلاق جمله مفتون ہوایش
 بخلقش حق ندادہ احتیاجے
 دہر صد بحر و کان اھل از دست
 کسے را زید اندازن تارشش
 افزا زدم ردم چون وحشی اذم
 کہ در ہر سو صد انبار دلش ہست
 عرض عشق و دل از جو ہر آمد
 برائے حسن ہم امید گاہ ہست
 نگہ را باغ روے او ہا ہست
 کزان روم توے گرد و کارش
 جنبش را حیا آئینہ دارے
 سرے بر پشت عقل دست بالا
 و کیم من ہمہ جا ناخدایش
 دہر را برائے مار و باجے
 نیار و دادا یکا دل از دست
 کہ باشد عالم جان و کارشش

زہ اسکندر افلاطون فطنت کہ دانائی و دارائی از دور پناہ ہمے بالندہ جبذایر ویز
 بار بدتر از ریز کہ بسرا گشت نفہائے سرت افزایش گوش حسنت و غمے ماند بہیم
 خلقتش من را حقن حقن نافہ در حبیب و دامن دیہ نسیم لطفش غنیمہ را چین چین خندہ
 در زیر لب پنهان بوفیق زمرہ شنایش لطف را دم نوازش تقویہ و توفیر جا رہدایش
 صدق را کف اجابت پراز گوہر تا غیر فرمان قضا را مضائے حکم نافذش در کار و نسخہ
 تقدیر را بلعہ تدبیر عابش بر کنار شمال گلشن و فاق را تا کی غنیمہ دل شکفانیدن مصر
 کوے نفاق را تہدید بخبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعدان جلا دجل با شمعہ غضبش
 ہم سو گند و در کار خانہ محبتش سرشتہ عمر با عشرت دوام ہم بود نعمتہ قانون عدالتش
 ملک دواز و شعلہ قانون سیاستش ظلم گذار سطوتش زور و در نیچہ شیر شکن زرش اہل
 در خون نلک افشش رم آہور از برش جام برجم بیا آب تیغش آتش خرم زندگان
 باد برش صغیر مرگ ناگمانی را پیش سر دین گلشن فتح و نصر خرمش اہی دریاے ظفر

کمر سعی بجا خدمت و محنتش چیست و شکست هنر به میرانی تربیتش درست گوهر در نظرش
 بقدر رتزار یک بصر او مدد اش ایفا تو یک ترازو بی بریا با ستاره بکفرش ابریا
 در نشانی و به تشبیه خساره و لغو درش آفتاب را و خشمائی با سنگینی حلقش گرانی کوه سبکی
 کاه و با علو قدش بلند می سدره پستی گیاره سخن با آن بلند می که از کوتاهی تحت ملک
 صد جا خمیده خمیده و راندا آستان پس ثنائیش سر پرزیرا کشیده تعداد فضائل و مصر
 کما لاش آب دریا کیل نیست پیمه و این دریا صحرایا گشت شمدن بر اهل زبان شکر این نایاب
 عطیه عظمی که با دراک زبان ابد پیوسته است و مستعد اندازد واجب و لازم است خصوصاً
 بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف میخسے و در هر گوشه میخسے آراسته پیر است بصلاسے دوام
 بر خزان ذوق حضور داماد عیش و سرور نشسته اند نوازش روزگار دایره را که مرکز دایره
 اصول است مغز نشاط از پوست به چیده و بتار است قانون که سطر کتاب نعمات است
 رقم عیش بر صفات احوال کشیده و طبع در رشکار بوش کن تا به روزش نه بیا بایه سور
 در میدان سورا زکیل کاسه کما پنجه گوش ساسمه انبار نغمه ترانه سازان هند بخیدن
 توانایه خزانه گلی ترازو سے خجسته و بین او در دست و در پیچگان بوشیار مغز به تیراب
 خم مندل سرست پیا کوبے اصول و دستک نه مال تارک اندود و مال پائمال و کسے
 نقش دوس فضاے کهن سرایه جهان از نشاط و االال اپیا است

ز بس در نغمه انگیز نیست ایام	سز و در قصه اگر گور بهرام
تیر و نغمه بر لبان شیان ساخت	تریم خانه در کام و زبان ساخت
بشهر مرغ دلمه راست آهنگ	که از ایام به پیش میوید آهنگ
هوا از امتزاج نغمه آن حال	که موسی قاری ساز و نغمه را بال که چو به چو به چو
زبانها از شراب نغمه سرست	نغمه با پاسے کوبان دست برد
خوشی را در آورده با وار	به نغمه شریک نغمه چراز
گر آکیر کیر کیر کیر کیر کیر	ز خاک پاسے جیبا یور ساند کیر
اگر بر سوز جهان بانی و قواعد گیتی شانی	و در تریب زیم و زیم و در حایت عزم و حمیم کرایه

درشان اود تشریف است بر قدر او کما یغنی قیام و اتیانم نماید چه عجب به عجب آنست که
در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذوق و فنان عصر قرنهایش بی فریگی برزانوس
جد و جهالتشسته فتنه زهر درست نموده کلاه گوشه تفاهت بر آسمان شکسته اندازد که تو جبه
و در کمر زان علم امتیاز بر افراشته دنیا بنا به تحسین خود ساخته نگذاشته شنشاه هنر آفرین
خواندش بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت سنان خرد خورده کا قلم بند نقش
پروازش عقل رنگ آینه صدف و در صورت سازش بجای پرواز می چشم گوگرد و ان
بسیل قلم در ستره سانی و به جنب گیری تا طنبور لعل جلیل بنادان در سیاهی خط بندگی
خطش و لعل جبه لاله رویان و تار و دان سازش بر دوش طره مرعوله میوان با تو قیام در
خامه هنر شامه اش عطا و در چاه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن بشاه شاه پرده
سازش ز بهر راجه ز بهر غیر اندر پرد بر افتادن خرم ز قلمش با شطه صغیر بهر تر مر جوش
چهره مهر منوی

ز خطش سر بر در نیم دین	ز سازش حلقه در گوش شنیدن
آتش بزم او سوگند خویشند	به تار ساز او سپید نایا
یکدیگر چون خامه بر دایره نشاء	عطار در درو آتش قطره آساء
عروس صفیه را خطش نگارست	حرفش گر چه هر یک خود نگارست
نقطه بر حرفهایش دانه چید	چنین دام نگه گیری کردید
که چون در فن صورت گیری بست	قلم از طره آخورد بر می بست
ز نقاشی بزرگ چهره آراست	که نقش ساده اش چنین دنا خواست
اگر لیل کشد آواز بشنو	و در آواز را پر داز بشنو
نگیرد و طائرش بر صفه آرام	نسا زدگر بهایش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خورد داد	شگفته غنچه با از جنبش باد
چو او کس صورت معنی نبردخت	بر عوی لیک چون مانی برداخت
هنر گوشت با بر لب با بر بار	ز آشک غم بن ترنگان بقیار

در غزل

هنر پرور و بزمی گو در غزل
که سر آمد زمان بے تمیزی
بجز آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش دست بلافی آن
کشاده نمنایه ارباب هنر به پیرایه التفاتش مشوق حصول از اهل استعداد نکته
کتاب بے و گله بگلزار سے قبول خار راه هنر دریایه که غلیظه که بگفتگی از جنتش باغ
گل مراد نخبه و طبعی مشقت کسب کمال که چشیده که بجاشنی رافقش مصر مصر شکر بکام
در کشیده در هیچ چیز حسن هنر نهان نگزیده که تمیزش آشکارا بآن عاشقی نوز دیده اگر
از تحریک باد موج آب به بهار سے تحریر نیست یا از جلوه آتش دخیانی مرغی از گنجش
این گرم نفس در توصیف آن هنر زبان اگر چه بسبب عادت داد اقسام هنر داده
و بهر بجان الله در سخن چهار پر داخته دست پر از دهر چه در میان نهاده ذهن
نقادش از زیور قبول بر کران و آنچه نسجیده طبع و قادش از بسکی بر خاطر اگر ان بالغ
کلامان مدینه سخن طغان مکتب زبانیش و شواران میدان بیان پیادگان عرصه
نکته رانیش گاه تفصیلش قطره منبع دریایه بکران و وقت اجناس دره مغرب آفتاب در شان
آوازه طواریا بلاقش آویده گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش نکات و حاجت
نقطه خامه ابهامش در گنجینه اسرارش شعله افشاده و ضمیمه صیقل آینه اظهار کام سخن در شکر
افتاده شیرینی او اگر در آن صبا معنی بکنند از رسا و دیده امید جانها جز جنبش لب بشارت
و سند تملیک و لها در کتب ابرو سے اشارت نثرش نثره رفعت و شعرش شعر سے مرتبت
هر هنر فنر فصلی در هر فنر اصله مشغولی

نمودش صاحب شکوته	سخن بر بار خاطر بود کوه
ز بخت پشت خود در شمر ساری	عروس بود از برای عاری
سر ایرون گوش عروس است	کنونش آسمان در پای بوس
خیال شاه و ابس بلند است	آلای حشمت بر دین بلند است
نزد آنکه از لبش ناز بر ناز	ز شاگردش استادان ساز
بشیرینی بولف از دیانش	ملاوت جاشنی یار بیانش

در کتب معتبره

چنان شیرین کند هر حرف خطی که شیرینی کند در گوشه تلی
 آن سنگینی از گاه آورد یاد که گاه از بار شکم بپسند
 نساند کف کل در گفتار و درج لسان در و صد رنگ و لوح
 بجام شوق گرد و باد و بیا و در در قطره طوفان دریا
 چون آورد ز تیرت شیرین را متانت گشته که این بنا را
 بر و گریب بین حسی کشاید و گز و جسته نه زینت نباید
 دار جلا خسته که بر اصحاب عقل و فزنیگ و از باب لغت و اینک ثابت و لازم ساخته
 آنست که ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و منطقه را بخواند نشیند
 آن نواخته و التزام این نموده که چنانچه معانی طراوت با لسان ظریف و نوتی
 نغمات نقشای که برین اشعار در زنا رسته شد حلقه اثر بر در و اما گوید و بیا نفس
 گویندگان گردنهای نو دکن از فایه خاطر شنندگان از گوید که با معی

ارباب در کن جهان زینا آید خاک غم از آب غلغله بر آید
 ارباب ترا نه گنبد گردن آنکس که از نوشده طراوت است

وجه تسمیه این کتاب آنکه

هندیان گویند که باجمعه را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کاش
 دانند بجاست و این نیز از این است پس این کتاب را بهر دو تسمیه بجا ده گاه و نورسید
 نورس خوانند بهر دو است

فی باس مصلی ازین اسم هم

فیضی و مدینه بی غیاثی و سواد خوانند و این فیضی و روشنی هر صفی و هر
 و این فیضی و روشنی معنی بی غیاثی و روشنی هر صفی و هر
 و نظر نگار گمان از موج و طوبی و سوارات و روان در زینت و جلیل حشرش از آهنا شکلیان
 نقشه نقطه اش ز خال و لاله این از روشنی و طراوت و مظهر لاله مال آب حیات

سخن از فکر خط و رسم است
 و ترتیبش بجا نیست

اداکار

خضر تشنه لب سیرابی داد اسجامرده جان بخشی پوئیکتم ایسے بر حسب غنچه ایسے
 سر رسته رنگینی شبقا لقی در کار شکفتگی بشیر غنی پیر بار قنوی بیاض مصرع - دور و پیر

ز رنگینیش گل در غازه جونی
 گو نورس که فردوس برین است
 کسے زبیاں تواند راحت گلزار
 رسید از داد رس شاه سخن رس
 بفرمان حق و طبع بصران
 ره غیر مردگی بر تازگی بست
 بخورشید در شان بر کوسے داد
 سخن یاس شکوه و شان خود داد
 کشد صد داستان بر صفت لب
 سطر بر آرزو آواز داد
 حروفش در و قفا حکم بست
 نوسے بالی کو خوش فایع البال
 خدایا پر ایستاد و شش
 از اسجام که عواطف حسروانه و مراحم بادشاه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق
 و خراسان از ذوق این محروم نخواست و خواست که این فتنه را سیر علم اتفاق افتد تا بدین کشیش
 هر روز نو و زبے کنند فرغان واجب الاذعان قریب و ریافت که اسما و گمان پایہ بانک
 سر بر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت داستانه او خود را بیایسے محکم امتحان آورد و بیاید
 شرح بلفظ جمل و معنی مفصل بر داند و بعضے قیود آن یعنی بر مصطلحات عرق و سمانه
 با وجود آنکه تلاشش امتیاز و رشکافرا نهایت وقت بکار رفت تنگام عرش نواز
 تغیر الفاظ و تبدل عبارات و تصرفات بیجا آوردن حق داد عظیم السهو اینکه صفه او
 انشای شان هرگز آشنایے که رنگ حک و مسلم صلاح نشده بود و مظهر سطر و صفه صفه
 چهری - خلعتش کلان و شریف و دو کمر

نہی ہے فحالت شستند و آنچه از زبان مجزبان شنیدند نوشته خود را درین شرح
نویس بی شاید خامه خود آلت تحریر انکاشند غرض کہ ہم ثنائت من از ہمدانی
اود ہم انشراح شرح از شکفتہ بیانی اوست قطعہ

اوب آموز و نکته اندوزند اگر عسراقی و گر خراسانی
کو فلاطون کہ با ہم فطنت
ایکے خود بہ نفس نفیس توجہ بر بحر بردیا چہ نفرمودہ اند و اندواغراض منظور و ملحوظ است
اگرے بدیع گزیدین الکمال با عقد لالی شاہوار خرنے ناچار است و فطنت جانفراے
باغ و بوستان اخار و خنے در کار کا فور در جنب فیر کشیدن و شکر بعد از حفظ
چشیدن حکمت و فی الحقیقہ ترقیم دیباچہ ہم نفیس تعلیمات است کہ تقریبات فرمودہ اند
کہ مخفورا باید کہ اول ملاحظہ شست سخن نماید چہ بسیار عبارت باشد کہ لفظے دران
زیادہ و کم کنند و باندک تقدیے و تاخیرے معنی بہر فرازی دیگر ہر کرسی لفظ نشیند
در جہدین سنگریزہ لفظ درشت از راہ سخن کہ آسیب بہائے اسب بیان نرسد
امر کردہ اند از تاریکی و بار کی الفاظ کہ دست و پائے خرد راہ معنی آن نیابد نہی
فرمودہ اند و امثال آن سخنها کہ استماع افتادہ بہا لائش و منہش طبع
متنبہان صاف و جلقہ شاگردیش ز پور گوش اہل انصاف الی اصل اگر گلے
تقدیر ہمار شود ہم از بہار است و اگر درے نثار دریا گرد ہم از دریا است بلیت۔

در کلمات اسے خرد و ہنر بہین کہ زرنجی پیش آن دریا بہین
پہون صفت بے نیازی خاصہ کردگار است و سایہ کردگار را اگر احتیاجے ہست
نیست الا بحر ہائے کہ در خود کفایت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نعمہ بر ایشان
بہاید و باندازہ عقول در اندازہ لب ہمزبانی کتابد خوش ازوق چین طبعے کہ ہر یک کات
رنگینیش رنگ نمیدن بر چہرہ تواند بہت وز ہے سکوڑے کہ بہال بہتر از مرغ دلش
بر شاخسار نعمہ ہے نازک تواند شست چہ دشوار است بر قائل بند سخن با سامع
کوتاہ دریافت ساقصن و سخن دالار تہد را ہنر و رت از پایہ خود انداختن مثل حال جوہر

فروش و نقاشی ست که یک شکستن گوهر گرانها دل سخت کند تا مشتری تنگ بایه
 دست بیج تواند داد و دیگرے قلم نرا کت رقم را از تیزی بپردازد تا بصیرت نظر چشم
 تماشا تواند کشود چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه و لام است آنکه تماشا
 مجلس بهشت آئین آئین نگاه و سماع نه بسته اند و عید و نور و چشم و گوش باز نشسته اند
 و عقل مصور در روح محسوس ندیده و کالی کلام معجز نظام در درج گوش پوش لچیده انگبان
 بزد که این سائلش از مقوله ستایش دیگر مذاحا است که در مرج ممدوح خود مبالغه میکنند
 و قطره و ذره ایشان را شیخ دریا و مطلع آفتاب میداند اگر چه صدق مقال نظری
 ظهورے دارد اما برقع این منطنه قسم بامیکنند بگازنده که بر میان خط خرابان شکست
 بر سرین برات داده و بنواذند که بمفتاح نفه در نوازش بروے سامان گشاده
 که مدد فقر تو صیفش اندازه قلم بیج بریج رستم نیست و تصدیق قانون تعریفش حد نفس دارد
 بیج خسته دم نه بگنان را با سعادت بخت سعادت بساط بوسی روزی با و تا فرغور
 فطنت و فطرت خود بهر مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گویند
 بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبست بزم مزه دجای اعتقام دم نوازش
 اثر اهتمام واجب و لازم دانست فقرات و عالتیه تا از کاسه طهور غور نشیند تا
 شعاعی در میدانت نسیم نفه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد و تا بر قانون
 سخن تالافس نواخته مغرب زبانت قرائت ثنائے جهانباتی ذخیره کام و زبان
 جهانیان با در قطعه

تا دو معنی بهر لفظ جنگ و قانون آ و زد
 با از قبایلش بصید فلک بزگین جنگ باد
 هم بر آهنگ شنایش نفه قانون و مهر
 هم بوقی دعایش رسم و قانون جهان

مصرعه

زین دعا با بر اجابت منت بسیار باد

ویراجہ دوم از تہ شریطانہ موسیٰ بہ گلزار ابراہیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ختر می بین سخن بطراوت حمد ہمارا پیرا نیست کہ گلزار ابراہیم در رخسار یوسف طلعتان
فرد و نگوشت رسانیدہ و تاجدار می لفظ و معنی بہ خست نشانے تبارک آرا نیست کہ سبے خلیل خود
یعنی ابراہیم عادل شاہ را در مہفت اقلیم بہ نہ صفت یگانہ و ممتاز گردانیدہ

اول معرفت

کہ با وجود مجب کثرت در شاد ہدہ و حدت معنی کلام معجز نظام کو شفت الغطاء الماس
از دت یقیناً و صفت حال او ساخته گلستان نیت و بستان عقیدہ نشا از خوشا شاہک
شک و شبہ پر داختمہ مجموعہ عرفان موصدان فردے از دفتر نشا سایش عفت و دشتلم
ما سوا پسندیدہ طبع مواسایش تبویج بیانش نشانہا کے سبے نشان ہمسرد نشین
و خاطر نشان با کتاب جہانگیر و تاکید نظر برد و بیان نیند اختن و بصورت قضائہ ید جوال
احوالان پر دوا غن زمار را با سہ نہ پوز نیست کہ کیخسروش بر کشاکش کشیشان نمند و کفر
و ایمان نہ رسوت کہ صد اعش صندل چارہ از پیشانی بر مہمان نبرد از صد نہ تو حیدش
دوئی در یکی گر خجستہ و اہللاقہ تجریش خودی در توئی آدینہ گوشے حق شنو و چشمے حق میں لے
حق جو د خاطر ہے عرفان را سینہ معرفت نیز تار کے آسمان ساجہ سجدہ ریز و قنومی

پاسے نیست بر آسمان دارد	سر خدایت آسمان دارد
در عبادت گنہگارین دیدن	طرز او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او	و در شب این و آن و کثرت او
در نش این و آن سبے گنبد	بہر بہر حق دانہ سبے گنبد
نیت شکن گشتہ چہ در لیل نخست	باو نیت در ران اعتقاد درست

کفر در کفر گسترده اعرافان شرک در شرک گسترده ایمان
 طینتش باج خواه طینت با نیتش بادشاه نیت با
 در عبادت زبے تنوسندی بندگی در خور خداوندی
 سرودت بمنزله برادران پوست هم او کرد خویش با هم دوست

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرآس مصطفوی و دولت افراتشن لواءے دلائے
 مرفضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شریع منشون و بدستی اعتقادش کاردلالت
 از شکست مصون بقبول امرش دست معزوفان بر سر دبر و نیتش زخم سکران مسکر
 فرق دین آسوده سایه صاحب کلام هدایتش شور ترویج کلمت تکلم با اید شاهنشاهیست
 بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بینان و بدستاری تربیتش درگاه حکماء
 علیه دارا در بان سحر گیر و دار گشتگان شهر و دیار بهر انصائے قاضیان تضاد قدر
 در ترمین و در محفل تربیت و آئین امثال متکلمان مستشرعیت برادرین احکام بادشاهی
 مقدم نشین در ترویج شریع شرح گرد تعصب اندامان جد و جد نشاند و محبت هر یک از
 مقرران درگاه و دار در محفل دل الامام منزل بجایے خیز نشاند و دلیل سببش پیش روی
 پیروی اصحاب کبار و برادران باکی طینتش بخت الله اظهار مضمونی

صرف نیکان همسه توانش برادران عزیز بهر تیرایش
 نخل بهرعت نشانگان بهر سبب بر تن سحر و گر حککان بے سر
 کرد از هم جدا حق و باطل در میان فرو طینت او حاصل
 نفس سرکش زور پرستانش در پستش خدا پرستانش
 عنفت از رفتش مرادائی حلقه در گردش شرع دارائی
 نظم هر کار و بار بهر شرح است کفر را هم دار بر شرح است
 گرز دارا انصاف نشان آرد آسمان را نشان آستان آرد

تا بنبار و سحاب لجه شرع لب تفسده تر نساو ذرع
چون نور ز دغور با اعدا غره کردش شریعت خرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

ایم که بلند تلاشان سایه دار سر بریرا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند
گرد سجد در گاهش که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقان سایش فرگاه کیانی ندیدیم که
آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نزد قایلش نباخت دین و دنیا در باخت
تا ابر نیان بهوایش نبار و گوهر آب شاد هوا رے بر نزار و کمین بنده همین قدر شش
بپایه پوسی سر پر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی و کترین چاکر فلک چاکرش در
خوان گسری نوازش عالمی غاطب بشا هنوز خانی در بزم گاه عشرتش جشید را خسر
جرعه خوار می و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بکمان تدبیرش قدر اندازد
والهام بسر گوشتی ضمیرش سرفراز ملو می

شوکتش کرد آردے به مکان	شق شدے چنبر زمین زمان
بهشت جنت گلے زبانش	هفت دریائے زعمانش
لنگر حلم کرده سنگینش	مکوه را گوشتانده نمکینش
پر شد از حوت حشمتش دهنم	حتد اشان و شوکت سختم
در قفایش زار جسد بها	میکند کوتی بلند بها
فخر گردون بجاست اقبالیت	خاک راهست نسبتش عالیت
نهین شاه کثورش خوانند	در همه چیز سرورش دانند
نه بجا همتش عدیل نه پسر	صد فلاحون هزار اسکندر
جج گردان کدام صبح داند	که بر ویش وان یکا و خواند

چهارم عدالت

سر بصفه نصف عالم علش چاخته و گوش مستد یگان را بعد اے کوس عدالتش

نواخته به پیانه انصافش در همه صافات و دعوی عادت است از هر که غیر دوست گزاف
 اگر چه پیش ازین تو خیر و ان متاثر باین لقب والا رتبت بود آن سراب این محیط آن
 مجاز و این حقیقت نسبی که از عدل او نوزیده در باغ دیوستان گل بر دیش بخندید
 و صبح که از مشرق انصاف او در سیده بر تو صافش بافاق نرسیده اگر متاب نماند
 بگسلد ماه پلای خور کلف است و اگر حریف ستم نفس زده کس گردد زبان ناطقه در حزن
 تلف تند سیل است گویا به لا از جان کند که غله اندیشه غضبش لا از هزار جامه ننگد بیازا
 مکرش گوش آزادگان در حلقه بیع و سحاب بعد لشکشت بیجا صلمان به اجاره ریح در غوغا کرده
 در میان همه تخمین آفرین و بر زده فروشان با دایره یاقی ساله دے جمله فرودین تنوی

غلل کو بس عدل انباش	مے عشرت مدام در جاش
دین قوی خیمه زویا و عدل	عدل زانصاف او تراز عدل
باد را پے کنند در گلزار	گر خود عددمه برگ گل از خار
در زخارے غلیدنے زده سر	کرده راه گر نرنا سیه سر
در به نخلے دو چار گشته خزان	کرده رم چون حرارت از آبان
شیر در مهر بره لبیدن	گرگ در خون خویش ضلیدن
عقل را سیر گاه دیوانش	عدل را عید گاه ایوانش
روش عدل و طرز داد و انیت	همه شاگرد و استاد انیت
بارنا موس خلق بر گردن	ده چه زیباست کار حق کردن

پنجم شجاعت

بحدیث نیر دے باز دیش باز دیش حکایت سر نچم شیر زبان در کام و زبان مرد
 شکسته و برآمده صفت صفت ز رمش گوش از استماع داستان بهنخوان رستم شیر شصت
 بیاد دے توانا دم تیغش بترارک گردن شکاک انداز و شصت صاف توک پیکانش
 در شپت قاتانات ساز نهیش اگر در خواب بر عد و خون بر عجب که در سیداری سرازان

در طبعیرون برد انداز کند شیر بندش از کند طست و سلسله میوایان تاب برده دوشنه تشنه
 بخون اعدایش با تیغ غزه خوان در یک کار خانه آب خورده زخمهای کاری ببارک عاشق
 مارک بود بعیت سپرده و در قسیم غلام تور و جرات غنیمان را غنیمت شمرده قشوی
 آورد دروغ از کاسه سر سر
 نظر از تیغ اوست قصه طراز
 زخم ریزد ز خنجرش بر ستم
 نیست بر دین زبان کفر دراز
 چون یزه کرد آشنا سو فار
 اجل از دست انگندم ستم
 از کاش بسته غیر خطا
 نبه سفته است در دل شب تار
 تا لفظها مہا کند رستم
 قبضه از دست او گرفته قضا
 آرد و اسے ختم کشته به بین
 چه قلمهای دست کرده سلم
 میچکس تیغ کین نازده چنین
 میچکاند بزم و رزم به ام
 ساغوش زهره خنجرش به ام
 میشد رزم باغ و بستانش
 مهر شیر خداے حقاننش

ششم سخاوت

که کشادگی کفش تنگی در جهان گذاشته الا در دل میدان و دهان خوبان پره ایگه آرد
 عیبها بر کشیده بر چشم بد بینان بسته و قلمها که از رنگها برداشته بر دهان سخن چینان
 گذاشته میچکس از و الا بهستان تشریف عطاے چنان ندوخته که دستے بان دراز
 نشود و میچکد ام ادا مده گستران دیگ سخاے چنان بچنه که حر فکری خامی زبان ز طبعین
 بگرد طبع از و استنگان ایس بهنگام سوال فلک از ماه و خور و الوه غور خوان فوال کناه و نا
 بلند سو و آنچه لبش خواب بیند صبح از تبیر باغ سخایش گل مراد چینه بدستیمش گلهای
 شگفته از شاخ میروید تا عجب بر خرد و خود شست بنفشه و در تیر باران فاقه ز لب سرے بزد
 اگرانی عطا شایین سیزان صورت لا بر نیار و دوازدها بهم در بر کشیده حصول بر تها بهم
 سلم خرید و وصول جوهرے سحاب عرق گوهر بریزش و اکیسرے آفتاب گرم تلاش ز کشیش

اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کانست باب رسانیده ادایات
 چون قضا و قدر وجود نداشت بر کعبه او بر استعدا نداشت
 کعبه او قلزم است و وجود حجاب کشت اسید عالمی سیراب
 لافدا پیش از پیرایه دریا پوچ گردد و درخش حجاب آسا
 وعده او شده و وفا سپیش انظار است گفته بکینه گمش
 ماه در زیر سکه اش شاهی در درم غرق کعبه ماهی
 همه سی آفتاب اکبری پیش جو درخش نبوده تعمیر می
 سالیان بر سوال لب نهند در جهان را بیک طلب بدهند
 کترین بدل لک شهر و ده است نقد صد گنج صرف یک بدست
 کاره افتاد ابر نیان را دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زریا و طلعت جهان آرا

حسینکه ادا بر ابراهیم علیه السلام پیوست میراث رسیده بود تا غایت در حق غیب
 دلایت مانده اکنون روزگار امانت بسیار با تسکیم ابراهیم نمود اهل نظر مینایا بیکه نیم
 بتماشایش گذارند و ارباب محبت پیدا نیکه دل بولایش بسیار و جبهه بر خفا فی مثل
 وادی کلیم حارثی بشکفتگی گلزار ابراهیم با فضا و قاتمش خوابها همه نهال و بکایت
 خامش نفسها همه ابال در شکر کنده محبتش و امانت حزمین نیم در بهارستان طلعتش گمراه
 پیرده پیغمبر و پیر عشتارن همه خوار جام جمیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خود نشین منوی
 دیده خورشید زار از روش سبناستان شام از روش
 بست بر دل طلعتش خوبی پائے در گل ز قاتمش طوبی
 عارضش نو بهار باغ ارم داغ پروا نکی حیران حرم
 کرد آینه را آفتابی خیر از به دهر با خشن لب سیر
 گوهر عشق را دشن خزن داغ حسن را دشن خزن

این تصرف نہ مہر داشت نہ اہ
ہر نگاہیکہ رفت داشت نگاہ
در دل دہبران تصرف از بد
عشق یعقوب و حسن پوست از بد
پیش رویش بہشت ساختہ رو
حتدا خوئے صاحب این خو
سے ہر شہسوار ہوشم باد
ساغر خوش پرست نوشم باد

ہشتم سیرت پسندیدہ و اطوار برگزیدہ

صاحب خلق کمال جامع صفات جلال و جمال بطلانہ تالیف الفتش بیگانگان
شایع تن آشنائی و بر جادہ پیروی پیشرویش خضر تشنہ بوداے رہنمائی آب حباب
تدبیرش نشانندہ خبار الجاج و عناد و ہم رویانندہ نہال صلاح و سدرا بزدہ خوار
خوان بہتش اکسیر نعمت سیر چٹھے و چاشنی گیر می شہد را فتش مورت لذت دیر نمی بجلوہ
ماچہ لاسے میزش نور در دیدہ انبار و برنجہ اشاع خمیرش گلوئے آفتاب در فشار
تند باران سحاب پیمانش را حباب سندان و سوبان فضا بخا سیدن زنجیر عمدش کند
دندان از تصور نار کشش نستر در و ساختن و از قتل بردیا ریش کوہ در کسر اجتن
بالمائت خوئے خوشش حریرین تشن و بارانہ گلزار خلقتش شیم ختن عفن پشانی در کشادگی
عرصہ خاطر گوشہ نشینان نگاہے در پاکی پردہ چشم خدایمان ابیات

نمک عمر شہد مر حمتش
چشم بر را فتش نوازش را
چشم جویت بحر کرمش
جلوہ از قاتش طراوش را
سہر سطرے ز صفہ کینش
گر سخماکے تلخ زہر آگین
چرب و ز میس گر سخن را ند
در جان نیست آن نشاط و ملال
بشکند آسمان و ابوابش
ساخت کاآن کسے کہ باو سأت
تشنہ جویت بحر کرمش
جلوہ از قاتش طراوش را
کوہ کاہے ز سنگ تکینش
بگذرد بر لبش شود شیرین
مغز از استخوان کہ میداند
کہ کشد مجلت از تغیب حال
نشدند طاق عمد و پیمانش
بدر در عشق آنکہ خود را باخت

آنکه رخسار او ندید چه دید . دانکه نشنید از دشمن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

بازاده طبع و قافیش بلند آسمان کوتاه اوج و باغ و درخت و فکر و فادش زرت دریا و تنگش
 معجز نعمهای دادی موم کننده دلهاست آهین رو بر طوبیست ترا نهایی باریدی از
 مغز زهد بپوست چین در گلشن ترانه ساز جرم زهره بگل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفت
 رقم طرازی صفر عطار دورا به نقطه امتحان تسلیم مرتبه انزالی بلبل اگر نعمات نقش او
 نفس بر آینه زد کس ترانه خود را با حوت برگ گل از مقدار بیرون ریزد بشهد فصاحت
 چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل گنت از در بیان برداشته
 بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و بر سالی ادایش کوتاه در کان در زبان راوی
 دسترس معانی سره کجاست فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ
 بنجیده که راست فصاحتش به بیانیگی قیمت داده عبارت را با یکی لولوسه عدن الفاظ
 را نوی فیروزه کس ابیات

از فوای سعی جبهه ساخته تر	تا بجا ماند آبر و سیه
ز رخالص سخن بدولت او	فکر س کمی طبیعت او
عقل را آورد بدرون رخسار	جام لفظش معنی سرشار
حاجت فکر از دست روا	منع شان کرد از احتلاط خطا
پیر بها گوهریست سخنش	گوش نهاده چشم بر دهنش
چرخ پست از غلو گفتارش	شعر از نقطه های اشعارش
بادایش ادا رسیدنها	عاشق گفتش شنیدنها

که جزا زد و بنام استادی کوس شاهی بیام استادی
 زبته شهر را عادل کا مکار کامل موم دل آهین پیمان منت سبک عطاگران کوه قار
 کاه نقار دل رام کن خاطر شکا ز شیرین گوشت شوق عفو کار جرم درد وطن بد دل غیر بیان

تراضع زب غرور و اذول در عیان صبر از پی دوران از همه بر کنایه با هم در میان بوسه زدن
 حسن پناه را بر سیم نام کعبه در گاه که اندر و زانل در دیوان و کاش آگهی در هیچ چیز ادا تقصیر
 نرفته و بهر چه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر بران رفته سال و ماه عمر را به سوزش و در میان
 عشره سوم و غنچه انصاف و کمال لاش و غرض ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنکه بر خوان
 هنر باستان دیش ایامی نیارند قلم حکم شاکر دیش در زمین کام و زبان نکازند زبان تنگ خود
 کراست بهدل ز کسیم میانه های هنر و دران کلین و بختیدن معنی و مضامین بود آهنگ
 شاعران رنگین با نهار یکد و معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شاهان است
 اشارت به سیر و در و زس و در تعریف یوز فریه و در دست اسب لاغر شورت چند گوش گذار
 استادگان مجلس بهشت نشان می شد که شاید که در خاطر هم گذشته باشد که طبیعت عالی
 بکالی از خود را ضعیف نشده و الا خیال را قوی و فکر را صیقلی است این معنی را غیر از شش
 صدافته قریب است و یک معنی و تشبیه بر سایرین ادیبان رفت کیست اگر کوز را به زنجیر
 رگ و پنه صد جا به گلچ و داغها به بند نیست که بجای از جلای یون جلد دیگر ایام صفت و
 ناتوانی این اسب بنامی است که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم غریبی دست دهد ادا دار
 افتاده گروه دار بر زمین نقش بند قسم بدستی که درین سخنان تحفه نیست این طور سخنان بگفته
 در خود برداشت و دریافت حوصله است و گرنه معنیش گران تر است که بار یکی برگردن
 توانایان سخن نهدار با استعداد و محبت کتابخانه که مکان فیض آگهی است و کتابخانه
 استادان معنی استی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی با و تحفه است آنجا که همه
 جارحیت و مناسبت مرعیت دیوانی در ادا و در ایوان و مجلس عیش و نشاط در میان
 میدارند و دیوان داری خود و سخا و در خانه و غور و سی فصل و هنر و کتابخانه مقرر است
 فی الحقیقه کتاب شاد گاه که مغرور را در پوست کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم
 نشسته اند معنی از حاضران و مستقیدان اند و علیا میست که در باب شعر و شاعری شنیده
 شد از یاس اقتضای مقام و متانت بنا به کلام و انشراح و اختلاج و انقیام و
 اختتام و تفصیل و توسیع و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارت و دشواری اشارت و

حشمت معنی وجودت لفظ و چپا نے رابطہ و تنگ ورزی حرورت و کرسی نشینی ترکیب و
 بست قافیہ و شست رویت و تلاش کیفیت و صفائی سینہ پاک و زبان و عرق ریزی
 سعی و سحر خیزی خواب و زاری حصول و درپوزہ گری قبول و امثال اینها در خطبہ کتاب
 نورس کہ کہن مراے جهان از پر آوازہ است مرقوم گردیدہ شد الحمد کہ ہمیں تعلیماتش
 در پیرانہ سری ترقیات جوانی نے لازم و با شہسواران این فن عنان بر عنان
 مے تازم و چہ ترقی ازین زیادہ خواہد بود کہ آفتاب تربیتش ہر توحا طنت انداختہ نشانی
 را بطوری ساختہ و در نخل پیراے گلزار ابراہیم انبار لکسا لکسا می ست کہ بہید مل و
 انبار ست و فرعش زانو زانو سے اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز آراے درویشا و
 قطره بازو لے موج میاست و در دستانی ذرہ بہرہ نور خورشید جهان آرا با و جوش نخل
 ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری بارگشت گردنی یعنی استادی عالم
 برگردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت ست
 ہم بخلق و در دگر گار و ہم بار با ب استعدا کہ قابلیت آہنا ضائع نماند و اینها بظرافتی
 بہرہ مند گردند تا شفقت و عطوفت را این پایہ نباشد بخت بادشاہی بر آمدن دست
 نہد و تا در حریم و مہربانی دریا نشود گوہر دارائی و فراغ دارائی کہبت نیست تفوق پادشاہان
 بہرانی و شفقت ست نہ بعرض و طول ملکیت مصرعہ

شہنشاہ ترہرا نکو مسلمان تر

مرعش بر بخ ہر کہ خندید و دیگر گریہ بر رخ بساط اشک بچید طفلی کہ سر انگشت مہربانی
 کمید لبش گزندہ ایشان از نگردید تقویہ حرمت مہربانی از نقل مہربانی کہ سدا فخر
 و سہل اعتبار این خاک را بہ خدا رست قلم بخرید زبانی دارد از اینجا کہ عجزا با عنسور
 گفتگو نیست و تہ و کی نگاہ فرصت معروض شد کہ عرومی سعادت بساط بوسی چون
 تھل بے صبران از حد گذشت و باز نہانی بر دوش سبک روحان خوش گرا نیست
 بسیار تے تمکین تر از شور و جیت فرمودند اگر تہا سے بودی چنین بودے چون شریک
 داری یقوان ساخت کہے چہ سازد بہیت

کیست جان و در دھند ہزار نیرنگیست . زبان فحول چہ سازم گفتگوئے نیاز
اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلق را از وطن برے آرم و تاب این رشک ہم ندانم
و اگر ازین حرفت زبان بے بندم بر غفلت بے آشنایان و در اندگان مے سرم داین
قدر بجرم ہم نیستم - تنو می

سکن عیش و عشرتست دکن لب بغربت فتد حرفت وطن
نیمت از صبح روز وصل عیب بخندہ برا شرح شام غریب
نغمائے غریب ریخت ز ساز مہست آسے شہ غریب نواز
در سخن بر کشید مغز ز پوست لفظ یعنی غریب دارد دوست
رفتن از کوئے اذ نصیب مباد بچکس در وطن غریب مباد
معنی صورت و فاد و باق در ہزار محبتش تریاق
صیت خود را کہ سرکشورداد بہر سخن ہر سہرورداد
قسم جان بہ زندگانی او کو جزا و کس بہرانی او
نامہ در خواندن ہنر بویان فعل در آتش الجمل گویان
اگر عذر در از نفسے گشتہ شود کوتاہی باشد این مدح و شائے دیگران نیست کہ عذر تطویل
کلام بایگفت و خجالت الطناب بایک کشیدہ سامعہ در سادے نیفتادہ کہ در فکر گذاری ناطقہ
نبایدش شد و از شادابی گفتن نشکی شنیدن ہنوزے فہم اما چون آخر سکوت بحر ہندان
سخن خواہد بود دعا ہم احرام کہلہ اعتنام بہتہ مصرعہ
گواجا بت لب بآئین باز کن

کعبہ اہل دل ابراہیم باد کعبہ شہ جہنم ہفت تسلیم باد
از مہ نو پشت دستے بر زمین بیش قدرش چرخ در تسلیم باد
ہمقش ترکیب لفظ کم خواست کات سرکش تا خلاطہ ہم باد
نفسی تخصیص از سخا لیش و تقست نیک و بد را فردہ تقسیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام عیشہائے مالش تقسیم باد

تا بیکتا جملہ را امید هست
عقل کل در مزرع استادش
حاشدش را دل و نیم از نیم باد
خوشه چین خرمن تقسیم باد
غیرت گلزارا بر اہم باد

ویا چہ سوم از سہ شہر ظہوری کہ بخوان خلیل شہرت دارد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اے او تو بخت و اکیلی سبیل
گر ذکر جمیل ست و گرد حلیل

نطق از نو ہمسانی از باب خرد
انداختہ خوان سخن از خوان خلیل

عکس دہبت طیلے کہ ابراہیم کیے از پیشکاران خوان خلعت اوست چہ اندازہ شرح
و بیان و بیان محمد محمودیکہ حضرت محمد مصطفیٰ را دایے شناسے ابو بکر اعتراف نمود
چہ یارائے کام و زبان اے لے کہ از ریاض مناقب آل اہل ہار و اصحاب اختیارش خصوصاً
سہار ریاض ولایت علی مرتضیٰ علیہ النعیمۃ و النفا کہ کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و
فوق کلام مخلوق ست در پوزہ گرمی شاخ و برگ سخن نمودہ نورس مراد از نہال شناسے
دارائے کامل خسرو عادل بر صید - قطعہ -

داوود عادل لقب دارائے اہل ہر نام
دیدہ و راز محل خاک مقدم او آفتاب
میرزا بد اہل عرفان را القائے اوقین
سیر تر دار طبع را ہمیش در خط سال
گفتش افراسیاب تنج شستم منفل
در گمان گذشتہ گر بر کشت زارے گلہ
بالب خمس اگر باشند وہان سندہ باز
ادبائے چشم نصرت در سربا ناز رزم
نیتش خویشی جزا و بیگانہ اگر بیندش
کشتہ بر ہر کس بقدر است خود مہرباں

ز به خمت که اگر از حصار نقش آسمان را بر بجه خوانند فلک را پایا باشد و نه شکست
 که اگر در حساب بختش همان را در بجه شمارند دریا را آب روست گرد و بر سر میدان جویانش ببار
 از مال حلقه العلق بکمان در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان را لاله بر لب مغز بردوش
 سلاطین خاطر بزم دگان آب یاری ملاحظش خرمی اردی بهشت و خور واد بر بار و در
 کارخانه کسوت حسن پوشان بسرکاری ملاحظش مصالح خرد و بریان در کار مصرعه تعریف کوه
 و تاراش تا با تو صیقل کان سخایش مصرع نیاید سخن بوز و نیت نگراید و دامه غورش اگر عنوان
 قدرش معنون گردد و مضمونش جز بردوش قارون باز نکشاید خطبه را از شرف نام او پای دست
 نداده که جوب سدره و طوبی آله اسبهر نشود و سکه را نقشه بکسی نه نشسته که زرد و نام نصیر خاقان
 نکند چنانچه غبار روزگارش آگیز فتح و نصر تست خاک و بیهیز رنگاروش نیز کیمیا به عیش عشرت
 که ام روز است که فرشان از کفین گلهای شبنم برایش صبح تلهای بر نیارند و از نور مجرا
 به گنجهت جیب هوا عجب است که نادامن محشر ابرام گلاب مبارند و از نقش ایمن هر کس نشان
 آنچه در سر داشته جز داشته و از صطلاب یثیانی ارتفاع آفتاب نظرها گرفته اگر خورشید تربیش تاب
 نه شک بوسه رسد و نه لعل بزرگ اگر صلح صلحش نباشد نه صلح کار ساز و نه جنگ با دیکه
 بر خلافت بر خیزد و دوش بر خاک نشاند و آتش که غضبش بر فرد و آب روغن بران ریزد
 بباد و سیه قدرت باشنود قدر در پنجه گیری و باد دست توانا از دستبر و قنار در سبقت پذیری
 در شفاعت سیاست بجا مهر و همت بردان قضا خوان کمرش ایچین تنگی زمین سیر حایش را
 دامن فراخی آسمان برین از لالی بساط فیضان محروم بپاک گوهری و از ادانی بساط خوشید
 مشهور کیمیا گری کیوان بجوهر حقه شریاد سپند سوزی ایوان رخت عطار و منصب دانی
 چون قلم گشت نامی اقلیم شهرت برق نشان آفت غرس آفتاب منیر خندان سرخ کستان
 هتاب شمشیر تنگ مغزان امانت گزر گران خد گمش ساک ساک راستی گزینان کمانش
 پشت پناه چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد و خورجیت آوازه
 مرحمت و کمیت و بصیفت نصیفت و عدالت توجه به تسخیر جهان گماشته و بوفیق آگهی عصمتش
 پس عرض اهل دیار بعض دیوار هاست سنگین که هاست آهین برافزاشته و در ایام خیر خجالت

خنجر را چه یار که همگانه شود بے بند و بهمین ضعیف نوازیش سیلے را چه زهره که بر خشک گیا هر
 زورے کن در گرفتن رخنه فسادش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بنه آسایش
 کبک و قیو از سینه باز و شاهین انداخته پیر و درون صعوه گل عقاب آشیانست و بشیر دادن
 بره ناخن شیر لبتان شبانان بحرف معشیش در دبان بندگکان نوشتن بر تهمنان کماصل سال
 کاه کنه بیا و دادن بچوے ظالم زادگان گردشیم نشسته و ناخلفان را تلک بفرزنی بر آشته
 تا نیم چین بولیش نسیم از دکن بختن نے بر د آهوان آن سرزمین لب بچراغی کشا یند از نیکه
 حرف کم کستی بر نافه نیاید اگر قرص زرا از کان بچخته بر نیاید خورشید را در توشن نهند و اگر
 دریا گوهر شاه بود بر نیار و بر نیان را بر سنج برق کشند طراوت ابر های سیراب تشنه افروز
 هواداران و شعله بر تهای چمانوز سوخته خرمن نقشه کاران آبا و اوجات بیرون شایع
 در شفقت پدری مادی و طابع و آثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری روز و شب کان از
 نقشب چشم بر راه است که از چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر اصدت گوش بر آواز که در چه
 مقدار در پله اکرم نرازد از زرو گوهر بر داشته بخیرد دلهما در گنجینه باز گذارنده و عده را عده
 بر دفا تقدیم نداده که آنچه از باب خواهش بر زبزد انتظار حساب کنند نال غار شستون بیان
 بر دوا حسان و شکن نامد اش سکون درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی در موج خویشتن خجالت
 کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدا بخشیدن سران را علاج در دسرخوت خاک پایش
 طلا کردن دھمان را دار و بے خور که کینه مسینه چه پیش دادن کار است بگرشده و نصر و گنجان
 شکار خود کردن و بکلن خوش شمیم دشمنان را بنده دوستی ساتن دوستی در آسندین
 دوستانست و دشمنی در نفرین دشمنان - مثنوی

دعایش زبب هر لیل و نهالے	برایے خلق پیدا گشت کارے
هرج بادشاهی ماه دیدند	معنی و بصورت شاه دیدند
نآز دادن بر بندش هر که افتاد	پسند حق پسندش هر که افتاد
بخون گرمیش نازان مهربانی	ز احیا کردگانش زندگانی
ندلهما کرد بیرون کینه با را	در آسایش نهاد کسینه ارا

سحاب از بجزودش گرد و نم
 پله دانگ سر گنج کناید
 بکین خواهی مادرش تعلل
 نخل چند صد حسد ان نخل
 بلطفش می بسیار د قهر خود را
 که بردش من نریزد نه هر خود را
 اگر کاهیش بایر غده بست
 نباشد برکتش جبرج را دست
 فلک گر صد گره بر هم نهادست
 ایامی سر گشته کنا دست
 بنویز گر کس راه رضایش
 برایش از دم گرد و عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرش سر پایا اربابیت برده اند اهل صورت نیز بخت صورتش
 پیرایه املیت میخوانند اینجا معذرت بخر مسو غنیت صفت جمالش چراغ شبتان منکر
 با و تا راه بجای توان بر د مطلقه را طالع جهانگیر است که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردید
 و بخت را بخت رعنا نیست که بر تنبیه سر و قاستش علم بر کشیده بیدار نبختی که پیوسته از
 افسانه عارضش دیده را آب داره مردکش گرد بالش خورشید در خواب زیر سر نهاده بالضر
 اگر شبها مثل خورشید میبود چون شمع تنگ بر تو در برابر این ماهی نمود از رشته شمع خورشید
 رخسارش دام ببات و طوطی ماه و نورس آفتاب را در قفس کن در باغ دبستان تماشای
 سر و گل اگر سر و کاره باشد از رخسار و قاستش گوئی تا کی از شرم در زمین فرو نرود
 و دیگر از تاب بخت آب نشود گوهر و عوی باکی بکاش با زنگد امشته و حیرت تفرج
 خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از شکفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید
 و میش بالاس بنفش جلوه سرو کوناه قدح نماید بیج مرنه نبرد که از بر خود ماه بدش نر آید
 عکسش دمان افتد مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موم بهار دیدنی
 استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خمسته کلید در اسبسته نگاه سعادت افزای
 بیا یون تر از سایه هاسی تیسری نیم نمک خوان کلم تنوعی

گمواز قدم سرشت دیگرست این
 بر سر از رخ بهشت دیگرست این
 از صبح این صفای یوزه کوه است
 انجیز این کار را هر وزه کرده است

برائے دین ایزد آفرینش . دگر خود را ندید آنکس که دیش
 جیش را بگفت زابر و کلیدے کشاده هر درے نور و زویدے
 نقد در باغ زان بالائے آزاد بیابیش سایه از بالائے شمشاد
 لبش در شیرت که کرده در همد زخرفش گوش لشکب طلبه شهید
 ز بولیش فسترن در تازہ کاری زنگش از غوان در غازه کاری
 بیاض گردنش صبح شب بویے سیوا و خط مهار گلشن روے
 خوشت نایحین بنشین بکیش کهن گرده نگه نوکن برویش

اکنون خروده مرده را که از سخنورش سخن کند متاع سخن را اگر چه بیشتر بان بایدار هستند
 اما فکر بایه خزانگیش از ان قیمتی ترست که در جیب فرو خروده دان بیجانہ اش باشد در
 شنیدن اشعار از زناش زباها همه گوش ست و در خواندن ابیات آهلاش گوشها جمله
 زبان شعری را بمناسبت شعرا و ادبچه رو نداده که بفلاک بزار دوره یک حضیض البریش
 تواند آورد تنگ تن و قیض با وجود وسعت شرح بجایشه کشادگی گفتش محتاج اگر از
 بزم می نویسد صفحه از لفظه زبیر خیرست و اگر اندزم میگوید مرصع الیم زبیر روشنی تقریر
 در نکات مبتدیه که تار یک همان را جز فهمیدن علامت نیست میفرماید که اگر لفظه محتاج تکرار
 شود قائل زود فهم بنارسالی خود و اسرار چه سامع و بررس باشد همچنین اگر پیش از تمام
 شدن سخن سر رشته تفهیدن برست نیاید سامع لفظه را تمامی خود و قدر اگر چه قائل ژولیده
 بیان باشد آن انداز که در شعر و شاعری مرعی سیدار نداند و هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود
 میفرماید که غزل از نسبت پر کن خالی باشد معنی مطلع بماند و مطلع گردد تا آنکه با فوق
 آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت از نسبت دیگر چسبته شود و نمایان تر باشد چنانچه اگر
 برگردد در صد آن طرف باشد و در آن بین سخن عشق و عاشقی خرم شود و مودت و نشاط در
 دیگر اقسام شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان تم کنند
 و یک بیت سوختن و یک بیت ورامونتن نباشد اگر لفظه مستقل باشد معنی تر و در
 گوش خرد و توانی راهم بر یک وزن اولی میداند و در باقی داین موزونیتی میجوید

و حرکت و کلمات در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس را به پای که دیر خواندن گشت بزود
خواندن طلاقت مبدل گردد و راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود و
کشادن و بستن آهنگان که چون قافیه و بحر سیف بخاطر خوان برسد و لفظها گنجینه برهم
نشینند و بکار مردم می آید باشد چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی زبان را
پیرایه باشد و در مدعا نویسی دیران را سرمایه و ملاحظه اینهم می نمایند که مدعا و در کرد و در
هم طراعات و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخوانست بر زانوس قطع نویسی شسته بر
شعر خوش ترکیب گرد و کیناها نگردد و رعایت کار موسیقان نیز میفرمایند که در کار و عمل
نفس و صوت تقسیم کلمات و نشست و فقرات میزان آهنگ اصول موافق ضرب و
نطق افتد و با وجود اینهمه تکلف و بی تکلفی آمدنی باشد بر داختی و ساختنی ارباب فکر
و خیال میدانند که این تلاشها حدی نیست و نخواهد بود - مصرع

فطرت نشد و راے فطرتهاست

و اگر کسی را در یک یا دو کلام فطرت باشد بطلان رساله که در منصوبه شرط پنج روزه ملک اقدس
گرویده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشور کشایان است در نیم مشق رزم کردن کوشش
به پیش بینی پس نشانند و دعا با زبان را و دوا سپه پائے فیل مات دوا نیدن در علاج و زین
نهادان تیغ برستی نهادن و از تیر عر اے عریه جو یان عاری نبودن طبع همایون را
از گستردن بساط شرط پنج انبساط تمام است و در مینا نه که پائے این کار گرفته اند بهزار
جد و جهد پیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه است که کسی بازی
و چیل بازی از روی هم اگر چیده شده است که اگر حافظه خلق را تاب برداشت بود و در
از سنگینی شمار و دشواری بازی باز به دزدیده چه جائے دفائن عشرت که نقد خزان با گشت کون
در بین معالجه بکار رفته و ازین نصرت که بعد از تمام شدن منصوبه و از اجماع رعیت آلات باقی اند
جنگل در و در بلع دشمن باستدس باشد عقل افتادان این فن باست نه فکر و خیال شنوی
فیلند خیال شافه نگر کرد ملک این از عر اے خطر
فرز را از استفا تش خرا د زنده کرد دست بگردی ز نهاد

در برون مرغ خوش را باز
بیز قش اسپ گیر دخیل انداز
زوشگفتن ز خصم پرمردن
باختن از حریت زود برون
چون سجد خوش بازی انگیزد
مفت بردار بختا می دیزد
نیست جم در نه بختلے سے بود
شاه رخ کو که شاه رخ سے خورد

رباعی

پر فکر سے شاہ فکر را کام دہد
نخ طرح بشطر بخجی ایام دہد
منصوبہ بدین عرصہ کہ چہ سچین
گر دل برد آرام و دل آرام دہد
اگر شہ از فضائل کتابش نیز گفته شود بے فائدہ نخواہد بود طالبان کسب کمال چون بنند
کہ او جو شغل جہان داری و ناز و نیم بادشاہی سعی اینقدر ریشہ دہر آئینہ در جد سجد خواہند بود
از زبان سحر بیان شنیدہ شد کہ در وقت مشق ساز بسیار بودہ کہ ہنگام شستن آفتاب شستہ
زمانی بر خاستیم کہ تار شمعے خورشید بر تار طہنور تابیدہ - مصرعہ
بہر کار کش قیاس سعی زمین گیر

در فن تصویر از متوران آنقدر ممتاز است کہ خود از خوابان گاہیک آئینہ در برابر یادہ نشیہ کشی
خویش پرواز و لعلی شقائق و سفید آبنسین ہم بر آسختہ رنگ چہرہ ساز دہل معنی اگر نقیو
انصاف صورت پرست شوند عجبے نیست اگر ہیکل پیل بر پر شپہ کشد و یکیر شیر در دیدہ مور
بکار دزد قلش یکے بر کوئے زمین خرطوم چو گان سازد و دیگرے باناز کوہان گادگاسان
پنجم باز و مفت باقی دہزاد کہ بادراک زانش غالت الفعال کشیدہ اگر نہ چہروا میساختند
یا قوت و صیرفی نیز اگرے بود و چون او سر در پیش و چون شین عرق جبین میوزند قلبہا بکفلم خط
بسر خود دادہ اند کہ اگر تیغ محنت بزارک خود در پا در راہ انحراف نہادہ سرخط دیگران نہند و سر
قلش بر فرق لفظ و معنی چتر فراختہ و بہ نشان پاسے از دوار دلفظ دام و دانہ ہائے نگاہ ستہ
جمعے کہ از شکوہ سر نوشت نیا ساینہ سطرش جبین چپا نہند تا در سجدہ شکر زین ساینہ
ناوش از دود و چراغ خورشید ست و قلم پاک کش از مرغلہ طرہ ناہید نبخشہ خطان اور
مشاہدہ سنبیل زار و طش طرفہ کارے افتادہ از بوزونی جلوہ الفت قد شمشاد قاتان در

نمیدانست و از دنیا بزم بجان کا کلان در قفا خار بدن از بزم دنیا بسین یاسمن
را دندان به گلبرگ لب پنهان و از افتاد حلقه لاسر چاه دقت بنبیره خط خض پوش و صفها
فرکان با وجود برهم زدن عالم زیر و زبر گشته زیر و بر آورد خال خود عشق نقطه دلغے نسیم
که هم کافور در انداختن سیاه پیش سفید تواند گردید رباعی

هر نقطه آن نافه مشک آگینی
برقش نگذاشت در جنبها عین
برقش ز تار و بود که است
سیکست و گرنه خط پرستی بینی

قطعه

حبذا فیض تعلق معر کلکش نگر
گر رود صدمه ره پیش نظر باشد همان
تا نگه بایه رقم بین گر حروف چشمه دار
چشمه در غراصفه با بینی روان
گر خطش را با خطا توت بخیم لبه
یک بخشان لعل معنی ادم اینک جان
بر دبان حر فیکر ان قفل لب اند که هست
و نشین هر نقطه اش از نقطه خاطر نشان
چون و دات از هر کلکش پراشته تخمین
کاین چنین شمع نباشد سیمک در جوان

با وجود این همه فضل و کمال جلوه افروز و موسیقی را حاصل میداند و قصه عجز و طعن و استعجاب و تخریب
بترانه بعلیان می شنوایند اگر نغمه پردازی زبان بر عوی اعجاز کنایند تبصده نقیض عوض زیباها
گوشتها با دارند و ایند میفرمایند دست که حرکتش با اصول برزیا نغمه شایسته با در نغمه و سیمیکه
نقش نغمه در دنیا و نغمه ساز نیست تار سیمیکه بلبل که یکم بوده بزهر هزار گردیده نایده اش
از سیرغ میشارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش بر طائوس ترجیح میدهند جمله متفق اند
که فلک بر در سے ازاد و از مثل خوابه عبدالقادر نیا در ده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که ازو
عاجز حری نموده و این همه پرکار سے هیچ نقش این کار نداشته بافت و ستایه سر بند حرکت
اعضا بیرون را با ضبط شخه اصول و اگر داشته و شفق شاد گرد پروزی در کتب مهدیه
گریه و خنده اطفال معلوم آهنگ گماشته ناخن زنی زخمه در عقده کتایه زیانها انگ
چرب و نرمی اصول در روغن مالی و ستمایه شل در قفس اگر شایع دست میرا به اندازد
صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ گفت بجایانی بر زنده مال معاتب شورا انگیزی از زمره

پرسیانی کو اندست و ازین بارید شراد ان یکسانا که گوش بلفه شاکردی و چه بسا سجده
 او تادی رسانیده اند و با د از رسته بر پائے پهل سے بندند و بر خسار سر گفتل گل سے
 خندند و صد صاحب کمال صاحب جمال انتحالی همیشه برسم گنگس بر دیار گریس گردن اس
 پاس وقت سیدانند و از پائے دیوی گویند گان صدایه که بند اخلاک نه پیچیده که اگر
 خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان در خان
 رقص بر نهشته که اگر آواز پائے نشیند بر گمان از دستازی باز اند

رباعیات

از فرس بر برگ و فواگشته جهان درج که صحت و صدا گشته جهان
 بیگانه دلی شدند غمناک کهن با نغمه نورس آشنا گشته جهان
 هر گوشه لوائے عشرت افراشته اند در تن بهنم ترانه جان کا شته اند
 طفلی که مجلس وجود آمده است کاش بشیراب نغمه برداشته اند
 شهرست که لاله گرم خون میروید از دیده زرخش نسون میروید
 پائے کشتا بصر صحرایه بین که شنیم حسن عشق چون میروید
 سخن آرزو دارد که بهت تعمیر کنه کاخ خود بخت شهر نورس پور در کام و زبان فایز کند
 از بیم دراز نفسی و مصالح بنائے کار آوردن کو تا ہی سیکند اگر شهر داری گل قهریف در آب
 نگرم محله داری خود چو با نعت بشرط اجمال گفتن زیر گفتن غالب آمده گوشیندن شکوه
 تفصیل ناشیندن کن - رباعی

این شهر که آرایش بهت فلیست عشرت که شهر بارجم دهیم ست
 مصریت که بر بصر فوق دارو آری آری که یونش آراییم ست

همتا شهر که هر روز آفتاب جهان تاب عاذاات و لخواه باد شاهمی رایت الشرف خوش
 میدانند و در گرد و بی لچکاری در و دیوارش که آوازه صبح نور و نشانه ما شام بر بال ساجباری
 افتخار عالم را امید داری که جهان کنه جان نوی یافته زمین را که سجده لشکر زمین که
 مردوش خویر نا پنجه در دل بود بر آمده عرض و طولش بانی چنان تراننده که آسمان بر حمت

خراشی بگردش تواند گردید اگر در خورشید نمود میفرمود خاک کوه ارض گل پاکش
می بود نظم

شدست آنچه واقع بر امان کوه بر آرد سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش در نسخ بر ملک باز درش
برایوان کند چون سلام آفتاب کشد ابر و طاق بار جواب
بعرشی زمین دامن بر نشانند ز کرسیش دعوی برسی نشانند
اعالی دادانی نیز تقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و متانت
را سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و قصر و منظر زمینها از برداشتن
مصلح آنقدر تبه افتاده که پشت کاخ زمین از سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از
کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری در هیچ کوه پائینند که از مویله و طوت
رود و سهر و درانه سرایان در هر اصول بغل نشانند هند هر چیز مقتضای طبیعت خود کمران
و کامیالست حسن خوشی و خود نمائی عشق در عین بیباکی و رسوائی شوق را بگریبان روی
پنجه در کار صبر را بر نوکاری عقد و بر تار صومعه را رونق بیکد با شیخان در مریدی ندان
و کان سود در بازار تجار به نشو و نما سیر کیل زر لشکر بان صرحت مراعات احوال رعایا مقنومی

نداد عزم از ازل آن شهر بر طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصنوعت از ترک تاز گزند که دارد در فایه پیتش کوه بند
سرکوی خنیاں گران زهر خیز نسیم در دایم شان نسیم بیز
درع بسته تار آواز شان نهانی ز خود گوش بر ساز شان
بهر کام سر بر فلک غرضم زهر غرقه در طسری فلک طرفم
ز چپاک مو که در پاکشند دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پله کاخ و دهبوس سر کوه عاشقی بی عسس
گر آید حدیث وطن در میان ز دروغی بسا لد زبان
در هر دکان راسته بازارش که بتا رشاعی آفتاب طنابی گردیده کار نه از رود و دکان

راست آمده و قاعده راستی و درستی باین مرتبه کج بجان از رسته راستی بیرون تواند
رفت چنانچه آسمان از کجکشان بیان در بندگی خدا یگان محکم کرده زمین نیز منبع رسانی
کر بسته شنوی -

ز باران گلزار باغ دکن	چه میخواست بستان ملک این چین
بطول مقالات شهید ایمان	بهر حق خیالات سودایان
ز بس زیور و زرب رشک سپهر	بروج دکاکین پراز ماه و سمر
سیه چشم سبزان رنگین نگاه	بشور نمک از شکر باج خواه
بدل از ره دیده پیمان ده	پراز بوسه بهامی دشنام ده
بسودای ایشان چو کوفت جان	به بیجاگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازار یان خاکبست
ز اعجاز چشمان جادو پرس	زها بد فریبان هند پرس
فتادند در کفر صبر و شکیب	حذر زان کمرهای زنا زرب
ره مایه داران ایمان زنده	بخروا در نقد دل و جان زنده
سر تقوی هر که میکرد در	از ایشان سر صندل آلود کرد
انالفت فزائی و وحشت زدائی دانش گزینی و نشینی این مقام چه توان گفت شعر	گر خاک آدم ازین خاک بود
سزد که تجار مایه داران این خاک پاک را کالاساخته بایران و توران بزند و ترکند	که کردند پیشش ملاک سجود
فتنه و آشوب گل کرده مرست و لهامی خواب و تعمیر سینه ای و بران کنند اگر سیرگی	
در دیده کنند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست بینه فی لعل اگر هم خرطوله نوشدار بودی	
بلش بالضررة آبرو بودی نظم	

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلطه بر آن زاع گرد و های
غبارش که بر سره بنزد جلا	مقام نشین است بر قوتیا
گرددش صبا گشته نکست پذیر	تو گوئی نفس داده سر بمیر

تیم از و آنچنان تازه رو . که رود آید حیات از وضو
 لطافت هوا بیش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم ضوان از هوای سختم تنی تامل
 تصدیق کند عاشقان که با اینجا رسد سر از هوای یا رضای کرده ازین هوا بگریزند و با هوای
 اینجا نشوند هوای کامشان خوب گردد همه جا هوا پرستی عیب است اینجا بهتر نظم
 هوای کز و آب حیوان چکد فشار نمیکشت صد جان چکد
 نفس روح پرور به معرفت او لطافت شرف پر شریف او
 از عیسوی دم صبا و شمال ز پروردگار نشکی اعتدال
 آتش چون می از چهره دل گردد غم میشود نیش از زمین تن بدل سبز به موس صحت میروید
 آبی سحر چشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبد از جبر جا افتد و سجا هرگاه
 بعلاج تشنگی خور پر داخته از عکس آفتاب دلو در آن املاخته آب حضرارین بیم خود را
 با و نسجد که از بس گرانی بسک نگردد نظم

شود نوک شقب چو زین آب تر ز خجلت شود آب آب گهر
 ز دلهای غمگین چنان زنگ شو که زنگار گون گشته لیهای جو
 نیار د کشیدن بردن آفتاب از عکس خود را بچندین طناب

سیر بان و بوستان نصیب سیرایان دوستان

زمین سبز نازش از فراش شبنم بزمی که باید از نوازش خاک نورس پور فیروزه کمند
 به نیشاپور بر بند و در سایه نسیم و از غوان توده توده دیشته پشته رنگ بهم ریخته و پودان
 سر و دغوغایان گل پر در بر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام گرمس
 سرست و نظار از شاهده گوشت لاله رنگ بست از تنومندی اشجار خزان در لطره خوار می
 و از بر دمندی شاخسار بهار در بر خور داری قنومی

درختان ناویده روی خزان همه چون الهامی پیران جوان
 ز نقل ثمر سید آن سرزمین پی سجده شکر سر بر زمین

گل چنپه گیر دهنال از شمال . چو پروانه بر شمع افشانده بال
 بشاخ انبه بر برگ غلطان نیاز . چو طوطی پرست در قفس کرده باز
 نهالش چنان دل کش و دل را . کز درنگ بر سینه کو بهر هوا
 برو تا زگی آسپندان بست آب . که لغزید در سایه اش آفتاب
 بدر رفته چنپه زای روی برگ . غم افتاده بر پشت دبر روی برگ
 بهر سوز و دهنانی صبحدم . خیابان خیابان هوا می ارم
 اگر شام در چاشت از خرمی . هوا صبحی و سبزه اشبنی
 سراپای طوطی بنقار ریش . که میخواهد از سبزه برهای خویش
 بفرمان تصاحبان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق
 و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل
 دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون اذتاب رشک در آتش می بود و رباعی
 از بخت درین شهر تسلی بیبایش . دریای صور را در معنی بیبایش
 در هر هنر از تربیت آب و هوا . نیز محبت مشق در ترقی بیبایش
 نهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر کن را رشک عراق و خراسان
 گردانیده رسم است که می طرازان کا به سخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان میکشند و گاه
 بحیرت باز از لفظ را در صید گاه معنی پروا میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ
 طبیعت را از حروفی بیرون می آورند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان در گاه قرب منزلت
 خود را نیز فرایم و بجدی خاستادگان پای تحت در دولت عظمی بر روی بخت خود گنجایم
 عزیزان بسیار انداخته اند و الله تعالی تذکره الاغره علیهمه نوشته می شود حالا بخت حکایت
 بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام در زبان را سعادت مندی کنم
 با ساسی سامی حضرات که صفوی مجلس را فرین دارند و پروا از من نسبت جاهی نیست نمون
 حد حاکمه را قلم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرت ساخته اند بلکه هر یک بعد مبالغه
 دیگر را بر خود تقدیم فرموده اند رع نبازم بالصفات صافی دلا + اول نواب

مستطاب معلی جناب شاه نواز خان که از بس نوازش شاهی باین خطاب دالا
سرفراز است و از غایت ملک خواهی و کار آگاهی منصب جمده الملکی متناوبت
حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده بر بنگران ظاهر است که حشمت و بزرگویش بحسب
بخت و اتفاق نیست بلکه بحض استیاد و استحقاق است شفقوی

لطف بالادست شاهنشعش لوا صدر مجلس صاحب خود را شناخت

دین و دولت در پناه هم ازد برج حصن مملکت محکم ازد

مثل او یک تن ندارد در روزگار رو بگرد هفت کشور دل بر آرد

در جهان همدست او دستوریت هر چه بی دستور او دستوریت

در بزرگی چرخ را اسباب کو باشد از اسبابش این آداب کو

نامه آمدید چون ساز در رسم در کفش تیغ دودم گرد و سلم

بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت از همه پیش سرفرازا آسمان

رسانیده و میرسدش و بابر تران تفوق زبیده و میز بیدش با وجود فطرت جبلت که از
طفولیت در هر علم بیالینیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را بحال
عرق پاک کردن نداده چنان بفرست نزدیک که ازد و بر حرکت قلم جلد نویسان شکسته
رتم دست یافتن مضمون را کار سیل سبیل و انری بغایت آسمان میداند هنوز نفس
در سینه بیامی سخن نیامده در می یابد که این آله چه لفظ است و در بنای کد ام معنی بکار خواهد
رفت از حاضر جوابیش تیز بیانیان همه بکنند بیانی معترف و از خروده گیریش بزرگ خزان
همه بنادانی خویش قائل در هنگام سوال بجوابی گاهی اگر اندک تامل می نماید سبب
این است که از هجوم و رود سخن نمیداند که اول بکدام جواب لب بکشد یا بمنت کشان
علم راضی را تقویمش در نظم انراخته از تقویم حیره با احکام رفته و آینه و حال پخته
بر خوان نظمش حلاوت تنگ لشکر نواله کام حنظل است و بدینان تخمینش مناصف کواض
را تفاوت جبه و خردل و باستقامت طبعش نظر محو رنگا مان گونیاست و با نفاست خلقش
تشریف ز رفعت قماشان بویا خوش غیرتش را رگما تا زیاده نزع غنائی است و نخل هفتش را

برگما گفت زرفشا فی نزدیکی تدبیرش به و اسب نزدیکی نوریه آفتاب دوری را پیش از خطا
دوری مغرب بخطا در صلح نامه اش حروف و کلمات و بیگانه‌ی و رنگ آغوشی به بین
و در رزم نامه اش هر طریقی سیاه بی شکمن کند خیالش را رخ نامه سانی است رنگ
فکرش را جوش خامی فی راستی قلش بشاید که اگر کسی در واسطه خفش میگفت دیگر
قلم و محرم نمی پذیرفت درست فهمیش برتر که اگر حضرت مولوی منوی می بود
این بیت -

مردم اندر حسرت فهم درست اینک می گویم بقدر فهم تست
منی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از تشنگانست و آتش
از خامان بی نیازش آن چنان کامیاب گردانیده که احتیاجش بهین بچین ابروست
که هنگام غضب بالضروره عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش ننهادخته که کار
خود را از وصول نساخته شاید منطه بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و اعطای
در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان گویند
کیکه از عهد و شناسی بیرون نیامد چرا از اول بجز احترام ننماید الله الحمد که فرخنده
و حالت خود مرتبت و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در
نورس پور از بام قصه و کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان رفیع بناش
در حساب بلند میباید که اگر بخار بجا رافع میبود و اهل فارس از بام نوکه هم برآورده
آن حضرتست که نگارایش بشیر و دمو به پیش طاقش نه به پنهانست که در از می سخن
به چمن آن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر اندازد نخسته پشت کا و زمین گشتی سازد
رباعی

عالی همت بنامی پستی نکند این طرح بجز محیط و پستی نکند
بر خاسته اند کا و دواهی بغیان سنگین است بنام زمین پستی نکند
چند آنکه قرب و منزلتش میفراید و نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً
غریبان دکن اگر دلهارا وطن و لایش نساوند و زبانه را وقت دعایش نکند از جمله

لی انصافان و حق ناشناسان باشند چو که تخم محبت همه را در سینه بی کینه باد شاه کاشته
 دمی کار و دلبهرق ریزی در خدمات شایسته کردی همه را نگار داشته و میدارد نظم
 ز چرخ یاد گرفت شیوه خدمت که هر چه خاطر نشسته است آن کرد
 و اگر سر آمد اهل فراستش خوانند بجاست خدمت شاه پذیران کرد
 عیت را گیتی شاهش فروز و قیامت بکوره غم و شادیش امتحان کرد
 سخنوان همه قائل بحسن تقریرش ازانچه نطق فرماید آن بیان کرد
 گل ریاض یا ضی کسی بنجید چو در نهان انجم دافلاک اعیان کرد
 نمیتوانش از مردمان نهان کردن ز مردمی من آنکه میتوان کرد
 بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است بر است مینی اگر ذره نشان کرد
 قلم که لقب زن گنج خانه معنیست هر آنچه کرده در خجسته آن بیان کرد
 از و بزد اکا برسد چه قول و چهل نقل او که چنین گفته و چنان کرد

دوم

خدام ملک الکلام مصرع

که هم خود توانم که گوید که کیست

از بام سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش زنگ بر اویم
 زبانها افتاده نامد رخشان عبارتش بفر غیبت که از سوادش بیاض سحر میا زند و خلیه
 دلیرش از میثاق نیست که شیران دران جگر می بازند و دقانیه هایکه تا غایت بر آن
 ظلم کرده اند و ایوان عدل بنیان خود داده و باطع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه
 واری او است هر جا در سخن استاد سقط فروشان راجه سر میاید و که ام یاراکه دکان عیب
 بر کالای او کشاید شکش ظنی است و حقیقتش مینی غزل سرانی که هم عشق را معقون
 دارد و هم حسن را مضمون قصیده گوئی که اگر ادشایان خواهند که نام خود بخت برانها
 نشانند باید که تحت و بالا زد و گوهر بر او نشانند آلی معنیش از بحر لاهوت است و
 جواهر الفاظش از کان ناموس کنگره عرش فرسوده پرواز او و رسائی از و مستیاران

اندازد و تو نگری ز لب بند درویشی ره می در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب
چیت و دانسته که مخاطب کیت شنوی

زهی شور عرفان طراز قلمی	که از قطرگی بود دست لیزی
ملک نام و ملک سخن ملک اوست	سکون دل از جنبش کمال اوست
سخن گزالی ست از درج اوست	و اگر افتابست از برج اوست
بته جرعلی حشم لبالب زند	صبوحی بجام دل شب زند
چو مینا نهد آسمان ساغرست	چو خلوت گزیند زبان بردست
ز لب خنده بنهاد بر روی هم	رسانید در گرهایم نم نه نم
چنان برد آئینه دیده رنگ	که هم رنگ بودید هم بوی رنگ
کم افتد چنین نکته پرداز کم	که نازند از واقف و مننه هم
نمایان تری نیست زود سخن	که کم گشته صد بار در هر سخن
بدانگونه یا قوت این کان ربود	که در غیر و قشش تواند نمود
ز مغز دل و جان سخن بر کشد	بمغز دل و جان سخن در کشد
بلی حوت را نجبا که بالارد	چو آید سر و تا با بخارود

سوم حضرت شاه خلیل الله

که تراکت خاطرهای نسترن خوان با جاره قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که
حسن سخن را نلث میدانند درین حسرت اند که بزبان قشش نستعلیق حرف زنند در علم
خط چنانست که عمداً و سهواً اعلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوحطان را بشنوی
نظاره خطش کند میتوان کرد الحق این خط را بان خط چه نسبت که کنگلی این راز نیست
و آنرا آفت هر که ابداع خوان مفردانش نشد سواد جریده ترکیبش روشن نگشت هم فارغ
خامه چه نقشه زارها رسانیده و از شیرینی رقم بحدت چه شکر خند اچنانیده و نگاه نمائش
آنچنان بر خطش نخسپیده که در بر گشتن دیدار در سر سر بخوابانیده و کتا بتی بصورت چنان

خفی که بر هر صفحه کتابی پیورده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده از
فرخندگی صفحانش فال همه بینندگان دلخواه بربان درازی قلمش زبان جلیه بگیران
کوتاه در پیروی خط از همه پیشینان پیش شاعران همه آشنای داد و غیش نکته اش
خاطر نشین است و فقط اش مردگ نشان فرد
خامه میترسم ز دستش سر کشد ناگهان خطی بخلها در کشد

ربانیده خطش چه خط نگار در آرایش صفحه روزگار
بسر خط نویسی علم زان منظر که رخسار خوبان کند شش خط

رباعیات
خوشگویی نشاند از قلمش بر گفشت نوکش چه گمراهی معانی که صفت
گر خوار نوشت در دل خصم خلید در گل نبوشت بر رخ دوست صفت
آنانکه بجهت جستن جدا هر چستند از عقد گمراه شده غلط چستند
خلها شده آب در زهرسان از سرگرد ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا شمس حسین

که ما فوق تصویرش تصویر نیست نقاشان بالا دست زیر دستش مینا زمره منت بران
نهاده طرح طراشیش میکشد سبز خطان را شاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیز بیا فرموده طراد
تصویرش عکس خوبان غمزه کرده در آب گرد رشک نشانده نامه می نگار و دلبوی شک
مشخوند و لاله می کار و در رنگ می دروند

تصویر خدایان خاطر فریب ز دلها فروخته نقش شکیب
خلش برده در غار زانسان بکار که گردیده چشمان بر بین نگار
گرافت اندر غامیش مالی و پر ترشح رخ جانوران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست بیرواز آواز ببل نشست

نه جنبش در آورده آن سحر فن . نسیم نقاب از جبین برنگن

پنجم خدام ملا حیدر دهنی

که از ملاحظت سخن و جلالت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست
نهال مجتتش ریشه در دلها دو اندیده و محضر قبول عام بهر خاصان رسانیده تا جسر
ملکی است که کلاسی دشنامش را بنرخ دعای خرد و زرامی سره خرج میکند تا با مهر
می بزد از رشک رنگینی حدیثش یا قوت خومره ایست بخون خیسیده و در جنب شیرینی
کلامش شان غسل کاسه ایست لیسیده کسی را که شور نشراین باشد معلوم است که نمک
نظم تا چه غایت غماز بود

ششم ظهوری

که صدر صف نعال بر و مسلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم اگر چه آنقدر
مرتبه ندارد که در ملک قیمتینان منتظم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابرایم
و اکنون در گسترده خوان خلیل سیم و عدیل ملک الکلا میست که بی نظیر و انباز است
در روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتاری بر آن تواند نمود روش و دست و قبولش قبول
هر که را پسندیده پسندیده و هر چه نسجیده نسجیده شنومی

غلط نیست در امتیاز زمان	نیز انسته هرگز چنین را چنان
پرستش خوش آئینه روشن است	درو هر بد و نیک عکس افکن است
اگر چون زر آهن شود سکه دار	سر انگشت عامی نماید عیار
بر روی ترش طفل شیرین ادا	کند سکه و شیر از هم جدا

بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر خاطر خود را هم نگا داشته از ذوق این نسبت
در پوست نغمه و رعایت بلاط کرده خود را با زمین و آسمان نسیم هر چند که در همین
عمر هفتاد سال نهال طبیعت شکوفه پرا افشانی کرده چنان نیست که در بهار شنای خدیگان

نظم

اینکلی پیری در کار و هنم شوخی جوانی پیدا رنبا شد
 لب خشک نگذاشت شعر ترم
 بسکن تخیل این باغ را نو برم
 بطوفان عمان نگرود خراب
 با گشت حرفی نویسم بر آب
 به بزمی که خوان بیان می نهم
 سخن را سخن در دهان می نهم
 درین انجمن کیست صاحب سخن
 که عشقی نور زیره با شعر من
 دهم جام وحدت اگر کثرت است
 نهم دام کثرت اگر خلوت است
 خجسته است قالم با رباب قال
 که گیرند از گفت لم حسب حال
 ز نظم چنان نشان کامگار
 که بر شرشان شره گردنثار
 غزالان رم کرده را کرده رام
 ز حرف لب مطربان بهر دملند
 سراینده از من به بانگ بلند
 خرابان خرابان خود از آن من اند
 مناجاتیان ذکر خوان من اند

این دیباچه کموت است از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو کعبه مرادند
 مقام ابراهیم را مرکز دانند و بفصلت خود را از دایره تربیت محروم و خارج گردانند در
 طواف مقام ابراهیم بسفر حجاز از باب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس
 بی استطاعتان را سبالت است خرمیاری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده
 است مایه داری که جوی هنر را بخرمن زار خریده است که شنیده است آئینه صیقل
 کن تا بنحور شدی دخیل تنه برگ سبزی بهم رسان تا بگلدهستی بر سر نهند هر چند فرزند
 سود بشیرت تخمیش مشرف الاشعری متضمن بدست خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا
 باشد نا دیده دنا شنیده میگردد مصرع

مرآت چون ننازد صاحبی دیر

بختش از وطن برآورد غربت مباد گرد راهش بر چهره نشان و آب رو نشین بر تقدیر
 کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که کسب اخلاق حسنه و صفات
 حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد خود براه افتد تا بداند که شوکت و خشت و جاه و کل

درجه درجه است و ادب و جفا و صبر و تحمل همه مرتبه روزی بمقربین در علم و پروری
سخن میرفت که اگر پادشاهان برداشت نمیداشتند ایشان را حق تعالی برنیداشت
ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در زیادتی کشیدن از ایشان پاسی کم نداریم بسیاری
تقصیر خردان بخردین از کم بایگی بزرگیت و بالاخران غریبه زیستن خود نه از توانا نیست
باید دید که علاج درم چیست هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله
نمکوزنگرد و کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی از
اینها گوید همیشه در ابتدا پوید اولی اختتام بیناید باین دعا ختم گوید به بیت
تا درین مهمان سراخوان خلیل آید بیاد
میزبان خلق ابراهیم عادل شاه یاد

تمام شد

1915
بسم الله

ACC. NO. 12911

ظہوری فورالین

سر شرف موری

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

